



بین آنها گردیده است. در بخش دوم مقاله به بررسی موانع تاریخی تقریب حوزه و دانشگاه در محدوده تاریخ معاصر ایران خواهیم پرداخت و در این راستا شاید گاه ناچار شویم به جستاری محدود در تاریخ غرب برای بررسی نمونه مسیحی روابط پایگاههای دینی و پایگاههای دانشگاهی پردازیم. شیوه بررسی موانع عمدتاً به شکلی است که در

درون بحث، تلویحاً یا تصریحاً راهکار مناسب بررسی رفع مانع طرح شده است. از آنجا که کاستی و شتابزدگی در همه جای این نوشته بچشم می آید، بهتر آنکه در همین مقدمه از خواننده محترم عذر قصور طلبیم و نقد هرگونه خطا را گردن نهم.

**بخش یکم:**

بررسی موانع نظری

تفاهم و تقریب

۱- علم چیست و چه

ماهیتی دارد؟ چرا انسان



# تأملی در

هادی وکیلی\*

در پی کشف رموز علم است؟ ما از علم چه می خواهیم و علم با ما چه می کند؟ شاخه های مختلف علوم با هم چه نسبتی دارند؟ آیا علم به تنهایی می تواند بشر را خوشبخت کند. کدام علم واجد چنین توانایی است؟ آیا علومی وجود دارند

### مقدمه

در این نوشتار تلاش شده است تا برخی موانع همگرایی و تقریب حوزه و دانشگاه از دیدگاه تاریخی ریشه یابی گردد. در بخش نخست درباره موانع نظری تفاهم حوزه و دانشگاه بحث شده است که بیش از آنکه سخنی تاریخی باشد، گفتاری فرهنگی است در جهت کشف کژتابیهای فهم حوزه و دانشگاه از یکدیگر که منجر به عدم برقراری نسبتی معقول و همسازگر

\* - دکتر هادی وکیلی، عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه فردوسی و مسئول مرکز

پژوهشهای اسلامی نهاد (دفتر مشهد)

که در سیر سعادت‌تگرای انسان بکار او نیابند؟ آیا تقسیم علم به علوم تجربی و علوم انسانی (به تعبیر قدما: علم الابدان و علم الادیان) تقسیمی در روش است یا تفکیکی در ماهیت و کارکردها و اهداف آنها؟ آیا علم تجربی و بویژه ثمرات آن بکار عالم علوم انسانی نمی‌آید؟ میزان کاربری علم انسانی و محصولات و فراورده‌های آن برای عالم و عالم دانش تجربی چگونه است؟

... شاید اینها و پرسشهای فراوانی از این دست بود که می‌بایست پیش از ورود عینی و عملی به صحنه حوزه و دانشگاه، تکلیف آنها را معلوم می‌کردند. این دو مرکز، در آغاز آشنایی با هم بسیاری از شبهات و ابهامات از این نوع را همچنان مبهم و بی‌پاسخ گذاشتند و آن را به گذر تاریخ سپردند. غافل از آنکه اگر پرسشهای فلسفی و عقلی در جای خود پاسخ نیابند، از آنجا که چرخه تاریخ از گردش باز نمی‌ایستد، عوامل تاریخی دخالت‌های خود را اعمال خواهند کرد. مؤثرین بر تاریخ و تاریخسازان همه چیز را می‌سازند، از آن جمله دانشگاه و حوزه و نوع رفتار و گفتار آنها را با هم.<sup>۱</sup> آنگاه حوزه و دانشگاه زبان یکدیگر را در نمی‌یابند، چرا که پارازیت‌های زبان سومی که بین آنها متداول و حاکم شده، جریان هم‌اندیشی را مختل کرده است. از اینجا نه فقط بد فهمی‌ها که بدبینی‌ها بروز می‌کند و آن می‌شود که شاهد هستیم ...

اما واقعیت آن است که همچنان که در گذشته فرهنگ درخشان ما، علم دین و علم دنیا تجزیه شدنی نبودند و حتی در

هر چه بود، ما هم از آن پس - همچون دیگر شرقیها - بیشتر به اشراق و فلسفه و علوم اشراقی (نه به معنای خاص آن) پرداختیم. هر چند رشد اعجاب برانگیزی در برخی علوم دینی و فلسفی داشتیم، اما مجموعهٔ هیکل علم در سرزمین ما تصویر کاریکاتوری را می‌مانست که سری بس بزرگ و سنگین و متورم داشت و بدنی بس نحیف و کوچک. برآستی که این موجود، چند گام قدرت تحرک و پیشروی داشت؟

پس تقصیر خراب کردن مصیبت‌بار کاشانهٔ مشترک علم انسانی و علم تجربی را تماماً برگردن غرب پس از رنسانس انداختن، صحیح نیست چرا که همهٔ واقعیت این نیست، هر چند بخشی از واقعیت است. بپذیریم که ما برای این خانه خرابی مهیا شده بودیم و خود، نخست علم تجربی و دنیوی را بی‌بها کرده بودیم. خلاصه آنکه علم دین و علم دنیا هم در فرهنگ ما و هم در فرهنگ غرب از هم جدا شدند. در فرهنگ ما ناخواسته این دو دوست عزیز از هم غریب و مهجور ماندند و در فرهنگ غرب خواسته و عامدانه این زوج خوشبخت را با هم به دعوا افکندند و سه طلاقه کردند.

۲- اما انکار نمی‌توان کرد که مبنای فلسفی و تئوریک این دو قلمرو نیز می‌توانست آن دو را از هم جدا کند (توجه شود که این تفکیک صرفاً یک تفکیک نظری بود و الزاماً تفکیک عملی را به همراه نداشت). نخست اختلاف در نوع علم (علم الهی، علم بشری - علم الادیان، علم الابدان - علم مادی، علم معنوی و روحانی - علم عقلی و فلسفی، علم تجربی) و دوم

## موانع نظری و تاریخی تقریب حوزه و دانشگاه

اختلاف در روش علم که متغیری از تابع نخست بود. مهم اینکه این دو، دو نوع جهان‌بینی عرضه می‌کردند: جهان‌بینی علمی و جهان‌بینی دینی. و این دو ظاهراً با هم جمع نمی‌شدند. مثلاً در جهان‌بینی علمی از امور، قداست زدایی می‌شد حال آنکه کار جهان‌بینی دینی «قداست بخشیدن به اصول جهان‌بینی»<sup>۲</sup> بود. اینکه استاد مطهری در وصف جهان‌بینی علمی می‌نویسد: «علم قادر نیست به انسان نوعی جهان‌بینی بدهد که پایه و مبنای یک ایدئولوژی قرار گیرد»، اشاره به نگرشی بود که در غرب تحت عنوان ایدئولوژی ستیزی و نفی هرگونه قرائت ایدئولوژیک از

محیط مشترکی آموزش داده می‌شدند، این دو ذاتاً و ماهیتاً با هم تعارض و تنافر نداشتند. آنسان که بوعلی سینا و خواجه نصیرالدین طوسیها و ابوریحانها و ... این دو را با هم داشتند. امروز هضم این حقیقت بسیار سخت است که مولف شفا، مصنف قانون هم بوده‌است یا نویسندهٔ تجریدالعقاید، رصدخانه ساخته‌است. اما اینکه در فرهنگ ما بر سر علم چه آمد که از حدود قرن هفتم هجری فتیلهٔ چراغ علوم تجربی پایین کشیده شد و توان سوسوزدنی را هم نداشت، خود داستانی مفصل و پردرد دارد که به گفتاری دیگر و امی‌گذاریم.

دین مطرح شد. این دو جهان بینی اختلافات دیگری هم داشتند که استاد به اهم آنها اشاره کرده اند.<sup>۲</sup>

اما استاد شاید دقیقاً به همین خاطر که مبدا از بحث ایشان در تفکیک مرزبندی اساسی جهان بینی علمی و جهان بینی فلسفی و جهان بینی دینی، چنین برداشت شود که چون جهان بینی علمی و دینی از هم جدا هستند، پس علم و ایمان هم با هم قابل جمع نیستند، پیش از پرداختن به بحث جهان بینی در جلد دوم کتاب ارزشمند مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، در جلد نخست به تفصیل و زیبایی تمام درباره رابطه علم و ایمان بحث می کنند و به درستی نتیجه می گیرند: «دانستیم که علم و ایمان نه تنها با یکدیگر تضادی ندارند بلکه مکمل و متمم یکدیگرند.»<sup>۱</sup> و آنگاه تعامل مثبت این دو با هم را در ابعاد مختلف نشان می دهند و بویژه تأکید می ورزند که «جانشینی علم و ایمان بجای یکدیگر، نه ممکن است نه مطلوب.» بنابراین درک نادرست از رابطه منطقی و مطلوب علم و دین را باید از موانع مهم ناهمسازی حوزه و دانشگاه برشمرد؛ درک نادرستی که کاملاً قابل اصلاح و ترمیم می باشد.

۳- نارسایی زبانی را نیز باید مانعی برای تفاهم حوزه و دانشگاه دانست. تخصصی شدن علوم و پررنگ شدن مرزهای موجود بین علوم الهی- انسانی و علوم تجربی، بطور طبیعی زبانهای متفاوتی را ایجاد می کرد. امروز نه تنها این دو حوزه کلی واجد دو زبان هستند، بلکه حتی در داخل این دو حوزه هم، علوم مختلف زبانهای خاص خود را دارند. حجم سنگین اصطلاحات تخصصی علوم پاره ای از این حقیقت را می نمایاند. بدون شک این امر بویژه در شرایطی که دو طرف گفتگوی جدی و مستمری با هم نداشتند، منجر به نارسایی در فهم پیامهای دیگری می شد.

حوزه چقدر می توانست زبان و پیام تکنولوژی جدید را بفهمد؟ حتی پاسخ به این سؤال که ماهیت تکنولوژی چیست و آیا خروج از نظام و حیات تکنیکی موجود ممکن و متصور است؟<sup>۵</sup> ابتدا درکی روشن از زبان علم جدید و پیامهای آن را می طلبد. یا این نکته که هنر جدید با چه زبانی سخن می گوید و حرفش چیست و ابزارش تا چه حد اصیل و ذاتی و تا چه حد استخدامی و عرضی است؟ یا حتی زبان فلسفه و کلام جدید غرب که پیش از آنکه فلسفه ای ذهنی باشد، اجتماعی است.<sup>۶</sup> واقعیت آن است که تکنولوژی وارد تاریخ ما شد، حال آنکه آگاهی حوزه از زبان دانش و تکنولوژی جدید عمیق و جامع نبود. دانشگاه و روشنفکر دانشگاهی نیز، در فهم زبان دین سخت دچار مشکل شده بودند: نخست آنکه بی اغراق، تقریباً

هیچیک از پیامهای اصلی دین را نمی دانستند و دوم آنکه با اصطلاحات دینی در معانی اصیل آن اصلاً آشنا نبودند. در پی آن نیستیم که کاستی کار در کجا بود، یا اینکه حوزه آیا در انتقال مفاهیم و زبان و بیان و پیام خود کوتاهی داشت یا دانشگاهی در درک این زبان؟ فقط باید بپذیریم که دانشگاه زبان دین را نفهمید. این حقیقت از تمام نقدهایی که در دوره معاصر از سوی روشنفکران بر دین وارد شد، به روشنی تمام نمایان است.

آری ثمره نا همزبانی همان می شود که دو طرف گاه بر سر عنب و انگور با هم به نزاع برمی خیزند و آن وقت جای تقرب را تغریب می گیرند.<sup>۷</sup>

شاید گفته شود این مسئله حقیقت ندارد و در بین اینان کسانی بوده اند که زبان دیگری را می فهمیده اند یا حتی گفته شود اصلاً زبان خاصی در کار نیست و هر دو زبان مشترک دارند. اما - با توجه به مثالی که در پاورقی آوردم - لااقل اینطور است که هر یک از این دو گمان می کنند دیگری زبان و پیام او را نمی فهمد. عالیترین فرض این است که بگوییم این دو کاملاً زبان هم را می فهمند. اما باز همین حقیقت که کمتر پیش آمده است که نمایندگان این دو پایگاه در گفتگوهای مشترک مستمر وارد شوند نشان از نوعی ناهمزبانی و مشکل در زبان گفتمان دارد.

شاید عدم فهم صحیح حوزه از سوی دانشگاهیان و عدم فهم صحیح دانشگاه از سوی حوزویان تا حدی به همین نارساییهای زبان بازمی گردد: حوزه در گمان باشد که دانشگاه به زبان کفر سخن می گوید و دانشگاه بیندارد که حوزه به زبان و منطق قرون وسطایی و خرافی حرف می زند. اما آیا واقعاً پیام علم جدید - حتی علم تجربی محض - الزاماً کفر و شرک و فسق است و اجباراً انسان را از خدا و دین و معنویت جدا می کند؟ و آیا حقیقتاً دانش حوزوی و دینی، کمترین نسبتی با خرافه و باورهای ضد عقلی و ضد علمی قرون وسطایی اروپایی دارد؟

۴- در بخش موانع تاریخی به بررسی ریشه ها و علل بدبینی متقابل حوزه و دانشگاه خواهیم پرداخت. در اینجا صرفاً به این نکته اشاره کنیم که عدم آگاهی حوزه و دانشگاه از نیازهای اجتناب ناپذیر یکدیگر و امتیازات طرف دیگر از موانع اصلی تفاهم و تقرب این دو بوده است.

متأسفانه باور بسیاری از مردم و حوزویان بر این است که دانشگاه تنها یک مزیت بزرگ دارد و آنهم این است که رفاه می آورد. فارغ الته صیلان دانشگاه به درد پیشرفت معاش می خورند نه معاد. بنابراین دانشگاه بد نیست، درس خواندن در آن هم بسیار خوب است، اما برای آنکه امور دنیوی را تأمین

کند. باور دانشگاهیان نسبت به حوزه (بویژه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران) از باور یاد شده هم غیر واقعی تر است. این گمان که دین و معارف دینی و حوزوی صرفاً معارفی معنوی و لذا فردی هستند و دین نباید و نمی تواند کاری به کار دنیا داشته باشد و اینکه آموزه های معنوی و فردی دین هم صرفاً یک سنت و یک رسم و یک قرارداد هستند و لذا هیچ مبنای اصیل ثابت ندارند، کار را در ذهن برخی روشنفکران و دانشگاهیان به آنجا کشاند که بگویند نیاز به حوزویان فقط در محدوده خواندن صیغه عقد ازدواج و خواندن نماز میت و آموزش مناسک عبادی فردی محض خلاصه می شود. برآستی جفایی بیشتر از این نسبت به حوزه و دانش حوزوی ممکن نبود.

اما، حقیقت جز این است. حوزه و دانشگاه سخت به هم نیاز دارند و این وابستگی در نیاز علم به ایمان دینی و نیاز دین به علم ریشه دارد. دانشگاه باید پذیرد که این دین و معارف دینی است که به علم او جهت متعالی می دهد، نور می بخشد و آن را زیبا و لطیف و مقدس می کند، «علم نافع» را از علم غیر نافع تفکیک می کند و آن را از انحراف در اهداف و سوء استفاده

□ ثمره ناهمزبانی  
همان می شود که دو  
طرف گاه بر سر عنب  
و انگور با هم به نزاع  
برمی خیزند و آن وقت  
جای تقریب را تغریب  
می گیرند.



ضد بشری از نتایج مصون می دارد. نیاز حوزه به علم جدید هم کمتر از این نیست. محصولات علم می تواند مؤیدات بزرگ و روشن دینی - آنهم دین نابی چون اسلام - و حتی روشنی بخش قسمتهای در تاریکی و ابهام مانده آن باشد. با ابزارهای علم جدید، دین می تواند سریعتر و بهتر تبلیغ شود. حوزه باید سخت باور کند که مظاهر جدید تکنولوژیک را می تواند به خدمت دین و تبلیغ و تفهیم دین در آورد. آیا واقعاً حوزه تا کنون اندیشیده است که با داشتن یک شبکه ماهواره ای در این دنیای تشنه آب حیات چه فعالیت گسترده ای می تواند انجام دهد؟

از آن گذشته، هر چند علم جدید رفاه می آورد و می تواند فقر زدایی کند، اما باید اذعان کرد مگر اینها مطلوب دین نیست؟ استاد محمدرضا حکیمی می فرمودند: من الحیاة را نوشته ام تا بگویم اسلام با فقر مخالف است. اگر میراث علم جدید بیش از همه، عرضه ابزارهای جدید است، چرا مهندس دین از این ابزارها بهره نگیرد. اینها ابزارند و می توانند در استخدام او در آیند تا در بازشناساندن دین به زبان روز از آنها استفاده کند. این تصور که چون جهان بینی علمی ناقص و متغیر و جزئی نگر است، پس نفس علم (Science) و ثمرات آن به کار جهان بینی دینی که کامل، ثابت و کلی است نمی آید، یک خطای منطقی آشکار است. حوزوی و دانشگاهی اگر چشم را بر امتیازات ویژه دیگری برندند نه تنها خود، به سختی زیان خواهند دید که سیر تکاملی جامعه نیز مختل خواهد شد به سان پرنده ای که هنگام پرواز هر بال، او را به سمتی می کشاند و از تعادل باز می دارد و زمینگیر می کند.

### بخش دوم:

#### موانع تاریخی و عینی تقریب حوزه و دانشگاه

۱- تأثیر روابط تاریخی کلیسا و علم در غرب بر سرنوشت حوزه و دانشگاه در تاریخ معاصر ما، بر هیچ کس پوشیده نیست. در مغرب زمین مسیحی در دوره قرون وسطی، علم دین و علم دنیا در اختیار یا حداقل در نظارت کلیسا بود. کلیسا نه از علم در جهت رشد دین بهره گرفت و نه از دین پایگاهی در حمایت از علم ساخت. در مسلخ کلیسای خشک مغز و بی منطق، علم و ایمان هر دو با هم ذبح شدند و لذا آنگاه که نهضت رنسانس آغاز شد، علم جدید نخست سعی کرد خویش را از کلیسا جدا کند. تفکیک قلمرو دین از علم، سپس به تفکیک دین از اجتماع، تفکیک دین از سیاست، تفکیک دین از اقتصاد و ... انجامید. از این پس تمدن جدید با قدرت تمام به محدود کردن



کلیشه‌ای از نمونه غربی بود - جمله‌ای، عبارتی یا کتابی و مقالتی در توهین و تحقیر و گاه استهزاء عالمان دینی بکار نگرفته باشد. اینک این بدبینی دیگر یک سوپه نبود. آیا حوزه نمی‌اندیشید که او کلیسا نیست؟ اما تا اثبات کند که کلیسا نیست، روشنفکران همان بلایی را بر سرش خواهند آورد که در غرب بر سر کلیسا آمد!

□ امروزه کسی از حوزه توقع ندارد در متن علوم فیزیک، مهندسی و پزشکی قرار گیرد، اما حوزه همواره باید تلاش نماید موضع دین را نسبت به هندسه کلی این علوم و اهداف، مبانی، روش، ابزارها و کارکردهای این دانش‌ها روشن کند.

۲- شاید آن اندیشه وحدت سوز و خطای تاریخی که به کرات در دوره معاصر تکرار شده و فریاد آن به آسمان هفتم هم رسیده است متأثر از عامل پیشین بوده که: حوزه و عالمان دینی با تمدن جدید مخالفند، با علوم جدید ناسازگاری دارند، اصلاً تکنولوژی را بر نمی‌تابند، می‌گویند هنوز هم باید مثل دوران پیامبر و ائمه اطهار - علیهم‌السلام - زندگی کرد، ماشین و تکنیک و تمدن ماشینی و تکنیکی خلاف شرع است و ... بگذریم از اینکه این حرفها نخست توسط چه کسانی مطرح شد و چه نیتهای و انگیزه‌هایی در پشت آن پنهان بود، اما هر چه بود این اندیشه وحدت سوز آنقدر تبلیغ شد که نه تنها خواص (دانشگاهیان و روشنفکران) که حتی عوام را هم تحت تأثیر قرار داد. روحانیت و عالمان دینی مانع اصلی ورود تکنولوژی و تمدن جدید شمرده شدند و عامل اصلی عقب‌ماندگی ایران از گردونه تمدن جهانی. ولذا به ترقیح‌خواهان و تجددطلبان توصیه شد که «این منظور و آرزو هرگز تیسر نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس عقاید دینی که برده بصیرت مردم شده و اینان را از ترقیات در امور دنیوی مانع می‌آید»<sup>۱۱</sup>

اما پژوهشگران تاریخ معاصر می‌دانند که این سخن تا چه حد ناسجوانمردانه و دور از انصاف و خلاف واقع است. حامدالگار آنگاه که از اصلاحات جدید در دوره قاجار سخن به میان می‌آورد، می‌نویسد: «مهم این است که در میان علماء از هیچکس نام نبرده‌اند که با نظام جدید مخالفتی کرده یا علیه آن به وعظ پرداخته باشد»<sup>۱۱</sup> مرحوم دکتر حائری نیز پس از تحقیق چند ده ساله خود در مهمترین اثر بجا گذارده‌اش می‌آورد: «تا آنجا که ما آگاهیم رهبران مذهبی، نامه، رساله یا اعلامیه‌ای بر ضد برنامه‌های نوگری، بی‌فتحعلی شاه و عباس میرزا در نخستین دهه‌های سده ۱۹ از خود به جای نگذارند و حتی در شرایط و ویژگیهای آن روزگار در هماهنگی و همنوایی با آنان بودند»<sup>۱۲</sup>

قلمرو کلیسا دست زد. در سده‌های اخیر مدام در نبرد کلیسا و علم، کلیسا عقب‌نشینی کرده و علم پیشروی نموده است، تا آنجا که تقریباً تمام سنگرهای مسیحیت به تصرف علم جدید درآمده است، حتی خدای کلیسا! چنانکه «فرانسیس بیکن» در همان حال که گاهگاه به احترام «استفان» دستی به سوی کلاهش می‌برد، اعلام کرد که «علم، دین انسان آزادی یافته جدید است». از این نسل بود که «فنای خدای غربیان» آغاز شد، صفات ذاتی خود را از دست داد و تا حد خدایی صوری تنزل کرد<sup>۱۳</sup>، بلکه به این هم بسنده نکرد و مذهب مسیحی و کلیسا و کشیش را به عنوان ابزاری برای استعمار ملل تحت ستم به خدمت گرفت.<sup>۱۴</sup>

در دوره معاصر، مسلمین که به لحاظ عقب‌ماندگیهای انکارناپذیر تکنیکی و گاه اجتماعی، به اخذ تمدن جدید احساس نیاز کردند، همواره در این تردید به سر بردند که برای توسعه و پیشرفت چه باید بکنند؟ آیا اینان هم باید دین را رها کنند و آن را از تمام صحنه‌ها حذف کنند؟ یا برای مبارزه با استعمار - لایه پنهانی آنچه که بنام تمدن جدید، به ملل تحت ستم عرضه می‌شد - باید سخت به دین و سنت خویش بچسبند و نگذارند استعمارگران مسیحی، ایمان آنان را نیز - علاوه بر دنیای آنان - به غارت ببرند. از اینجا بود که نسبت بین سنت و مدرنیسم، دغدغه اصلی ذهن اندیشه‌گران ما شد و همواره کسانی به حمایت از این سو یا آن سو یا به تلاش برای جمع بین اینها برخاستند.

به هر تقدیر، عرضه تصویری کلیسایی در ذهن دانشگاهیان نا آشنا به حوزه از حوزه و افراد و علوم آن، آنچنان به ذهنیت تاریخی جامعه ما آسیب رساند که در دوره معاصر کمتر روشنفکری را می‌توان یافت که برای اثبات روشنفکری خویش - روشنفکری که کپی‌برداری سطحی و ظاهری و

اما هرچه بود این تهمت بزرگ در ذهن بسیاری از دانشگاهیان و روشنفکران نشست و کار خود را کرد. ناگفته نگذاریم که مخالفت عالمان دینی با برخی اشکال استفاده از مظاهر تکنیکی تمدن جدید (همچون شیوه کاربری سینما یا تلویزیون یا ماهواره و ...) را نباید مخالفت با اصل ابزارهای جدید علمی به حساب آورد. همه می دانند که امروزه در بین گروه روشنفکران، بزرگترین منتقدان شیوه های موجود بهره برداری از این ابزارها ظاهر شده اند.

۳- اما شاید حوزه نیز در سطح مورد انتظار نتوانست در جهت درک و هماهنگ کردن علم جدید و فرآورده ها و کارکردهای آن با دانش جدید گامهای بلندی بردارد. هنوز هم در حوزه، متخصصی که در زمینه «ماهیت تکنولوژی» و تبیین رفتارها و پیامهای آن و میزان و چگونگی تصرف آن در شیوه های اساسی زندگانی بشر (و حتی دخالت در چگونگی ولادت و مرگ او) بتوانند تحلیل دینی مقبولی ارائه کنند بچشم نمی آید. سالهاست که علم پزشکی و مهندسی پزشکی در زمینه پیوند اعضا، تغییر جنسیت، کودکان آزمایشگاهی و ... حرف خود را زده اند و در انتظار مانده اند تا دین (و حوزه) موضع خویش را نسبت به آنها روشن کند. هنرهای جدید، ابزارهای جدید و حتی دانشهای اجتماعی و فلسفی جدید سالهاست که در دانشگاه عرضه شده و عالمان دینی نسبت به بسیاری از آنها در شکل تخصصی (نه موضع کلی) اظهار نظر نکرده اند. حتی حوزه - به رغم سفارشات متون اصیل دینی - سیاست تشویق و بسیج فراگیر و جدی ای در کسب علوم جدید توسط مسلمانان بروز نداده است. چنانکه تا چند دهه پیش علما مثلاً به سادگی جواز مراجعه به پزشک مسیحی بیگانه را صادر می کردند، اما تشویق نسل جوان برای اخذ علوم جدید - از جمله پزشکی - جدی نبود. روشن است که امروز کسی از حوزه توقع ندارد در متن علوم فیزیک، مهندسی و پزشکی و ... قرار گیرد و دخالت درون علمی بکند، اما حوزه نه تنها باید تلاش کند که مسلمین پیشتاز این علوم باشند بلکه مهمتر از آن باید موضع دین را نسبت به هندسه کلی این علوم و اهداف، مبانی، روش، ابزارها و کارکردهای این دانش ها روشن کند. کاری که شاید می بایست از اوایل دوره قاجار آغاز می شد و می توانست بسیاری از کژ فهمی ها و تبلیغات مسموم دشمنان علیه دین و دینداران را خنثی کند.

۴- ولی از یاد نبریم که بدبینی حوزه نسبت به دانشگاه از یک حیث کاملاً متکی به یک واقعیت تلخ تاریخی بود. دانشگاه دقیقاً از متن سیاست فرهنگی رضاشاه در زمینه اسلام

ستیزی و احیای ارکائیسیم (باستانگرایی) و تمایل به مدرنیزاسیون غربی سر بر آورده بود. زمانی که طفل دانشگاه در ایران متولد شد، زمانه ای نحس و قمر در عقرب بود. رضاشاه در مقابله با دین شمشیر را از رو بسته بود و از آنچه که می توانست در این راه کمک گرفت. او در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ شمسی دانشگاه تهران را افتتاح کرد، یعنی همان ایامی که در حوزه را تخته کرد و لباس از تن روحانیون بیرون آورد و مراسم و شعائر دینی را بشدت تمام ممنوع و سرکوب کرد و در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ فرمان رسمی منع حجاب (یا همان کشف حجاب!) را صادر نمود. همزادی دانشگاه و اموری از این دست، در نگاه دینداران و حوزویان، به هیچ وجه میمون و مبارک شمرده نمی شد و کسی نمی توانست به این نوزاد خیر مقدم بگوید. جالب آنکه این فقط حوزه نبود که به این موارد جدید به چشم اباحی گری می نگریست. خود این موارد نیز از همان آغاز، نگاههای خشم آلودی به حوزه و دین داشتند. محصولات دانشگاهی عصر رضاشاهی، یا در خدمت مستقیم و غیرمستقیم حکومت شبه لائیک پهلوی در می آمدند یا - همچون گروه پنجاه و سه نفر - کمونیست می شدند. کمتر کسی از این دانش آموختگان، سر آشتی با حوزه یا حتی سنتهای گذشته خویش داشت.

دانشگاه در دو سه دهه نخست، مرکز توسعه غربزدگی، بی دینی، کمونیسیم و ورود نئوکلینالیسم فرهنگی بود. برخی از مخالفان رسمی اسلام و تشیع اینک از تریبون دانشگاه سخن می گفتند. میتینگ های سیاسیون مخالف اسلام و روحانیت را برخی از دانشگاهیان و تحصیلکردگان دانشگاه های غرب یا ایران برپا می کردند، سیل تهاجم ایسمها آغاز شده بود: مدرنیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم، لیبرالیسم، فرویدیسم و در این شرایط عالم حوزوی، دانشگاهی را یا کمونیست می دانست یا لیبرال. شواهد سیاسی و اجتماعی روز هم بقدر کافی وجود داشت که مویذ این باور باشد و این باور آنچنان در تاریخ دانشگاه ثبت شد که تا به امروز بخشی بزرگ از پیکره حوزه، هنوز سخن اندیشه های الحادی کمونیستی یا لیبرالیستی معطوف می کند.

۵- پیش از این از کم کاری حوزه برای هماهنگ کردن علم جدید با دین سخن گفتیم. اینک نیک درمی یابیم که دانشگاه نیز هیچ تلاش جدی و مستمر و مشتاقانه ای را برای ایجاد تفاهم با حوزه و درک پیامهای دین یا حداقل متدین کردن حاملین علم جدید نشان نداد.

در محیط دانشگاه مارکسیسم یا ماتریالیسم یا لیبرالیسم

تبلیغ یا تدریس می‌شد، اما از سوی دانشگاهیان نقد نمی‌گردید. دانشگاهی کاری جدی در مقابل با این تهاجم - اگر آن را باور داشت - نمی‌کرد. این حوزه بود که می‌بایست فقیه یا فیلسوفش را از قم به تهران بفرستد تا در دانشگاه شبهه زدایی کند و تزلزل این مکاتب تازه وارد را نشان دهد. این عالم حوزوی بود که باید «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را عرضه کند. تلختر آنکه، فیلسوفی از مغرب زمین - همچون هانری کوربن - پیامهای آن عالم دینی را در می‌یافت، اما استادی در دانشکده الهیات به نزاع و جدال با این پیامها برمی‌خاست! و بسی تلختر از آن اینکه، وقتی هم که برخی دانشگاهیان خواستند مسلمانی پیشه کنند و اسلام را به زبان دانشگاهی عرضه نمایند، آنچنان دچار آشفتنگی و تناقض گویی و التقاط شدند که از اینجا رانده شدند و از آنجا مانده! «سوسیالیست خداپرست» شدند! دیگری «اسلام علمی» از نوع سانیسیسم افراطی (Scientisme) را چنان مطرح کرد که گویی اگر آیات سوره تکویر با اصول آنتروپی و ترمودینامیک نسازد، ناچار باید فکری به حال قیامت کرد! و آن سازمان دانشجویی دیگر که به نوعی محصول همین علم گرایی افراطی بود - با این تفاوت که در پی «علم مبارزه» بود و نهایتاً این علم را در مارکسیسم یافته بود - صریحاً در «بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک» خود نوشت: «... در آغاز گمان می‌کردیم می‌توانیم مارکسیسم و اسلام را ترکیب دهیم و فلسفه جبر تاریخ را بدون ماتریالیسم و دیالکتیک بپذیریم. اینک دریافتیم که چنین پنداری ناممکن است ... ما مارکسیسم را انتخاب کردیم زیرا راه درست و واقعی برای رها ساختن طبقه کارگر زیر سلطه است ... از آنجا که اسلام به دلیل اعتقاد به خدا و نبوت و قیامت نمی‌تواند در ردیف نیروهای بالنده اجتماعی، مبشر پیروزی نهایی زحمتکشان و مستضعفان (کارگر - دهقان) بر نظامات اجتماعی استثماراری بوده و جامعه تولیدی بی‌ظلم و ستم و بی‌طبقات را عملاً برپا سازد، پس اجتماع توحیدی و نفی کامل هرگونه بهره‌کشی و ظلم و ستم، اعتقاد و باور عینی قابل حصول اسلام نیست ...»<sup>۱۳</sup>

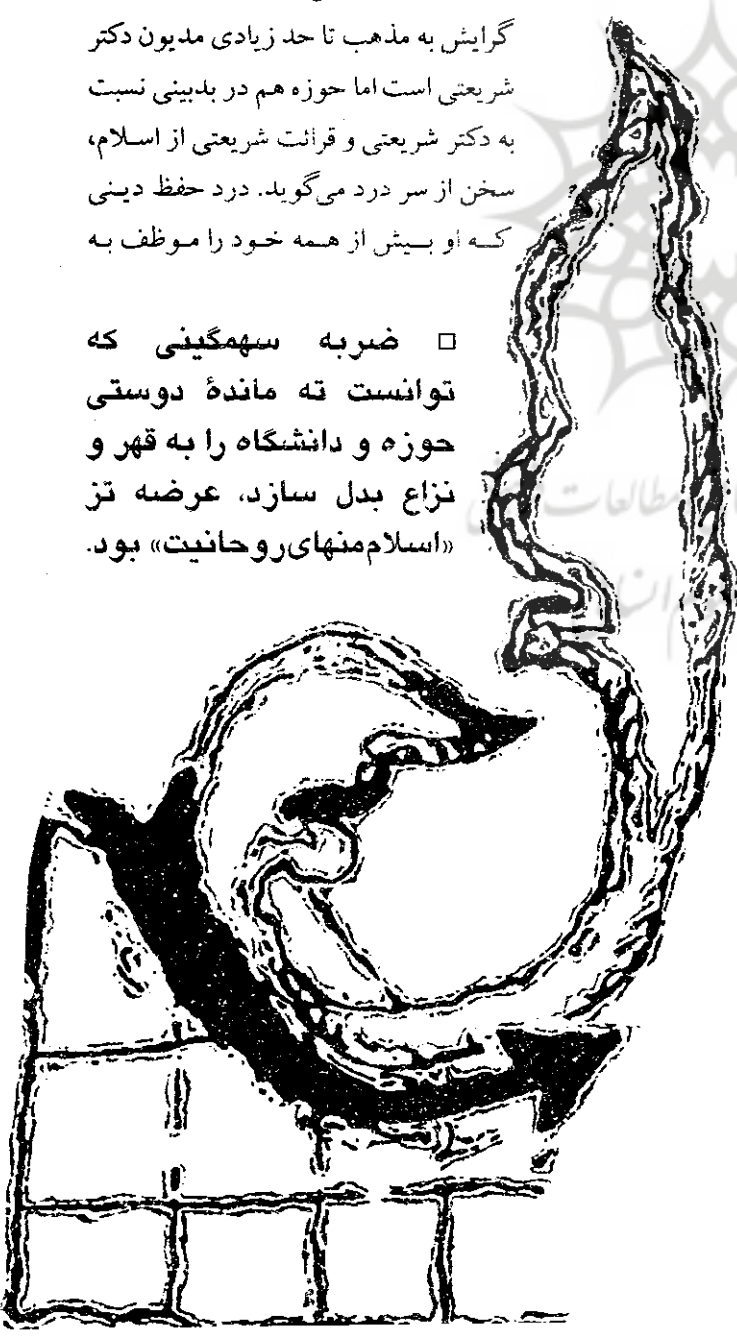
آری تلاش برخی عناصر دانشگاهی برای هماهنگ کردن خود اسلام - اسلامی که خود تعریف می‌کردند - سخت بر حوزویان عالمی که «دغدغه خلوص دینی» داشتند، گران می‌آمد و هرگونه زمینه را نه برای وحدت که برای تقریب و نه حتی برای تقریب که برای تفاهم، ناممکن می‌کرد. تأثیر عمیق تاریخ غمبار تفکر معاصر ما بر ناهماهنگی حوزه و دانشگاه را بیش از اینها باید دانست و جستجو کرد.

۶ - برای این قلم بسی سخت است که بنگارد ضربه

سهمگینی که توانست ته مانده دوستی این دورا به قهر و نزاع بدل سازد، عرضه «تز اسلام منهای روحانیت»<sup>۱۴</sup> بود. نمی‌دانیم که آیا مرحوم دکتر شریعتی می‌دانست با این تز کدام خانه را خراب می‌کند و چه آواری بر سر فرهنگ و اندیشه و رفتار نسل معاصر خود و نسلهای بعدی فرود می‌آورد یا نه، این نظریه نشان داد که از نگاه حوزه و حتی از نگاه اکثریت جامعه مسلمان، اینک روشنفکر دانشگاهی، حتی مذهبی، حتی مذهبی‌ای که فرزندان حوزوی است، اینگونه دکترترین خویش را طراحی می‌کند. برآستی کدام گفتار دکتر شریعتی در تعریف و تمجید از روحانیت، توانست تاب ایستادگی در مقابل این تز را داشته باشد؟ بارها گفته و نوشته‌اند که دکتر شریعتی به «عالم دینی» عشق می‌ورزید و از «روحانی» دلگیر بود، اما «مخاطبهای آشنا» و ناآشنای دکتر، با تز او کار داشتند نه با حرفهای جسته و گریخته و گاه متناقض او.

واقعیت این است که دانشگاه در گرایش به مذهب تا حد زیادی مدیون دکتر شریعتی است اما حوزه هم در بدبینی نسبت به دکتر شریعتی و قرأت شریعتی از اسلام، سخن از سر درد می‌گوید. درد حفظ دینی که او بیش از همه خود را موظف به

□ ضربه سهمگینی که توانست ته مانده دوستی حوزه و دانشگاه را به قهر و نزاع بدل سازد، عرضه تز «اسلام منهای روحانیت» بود.



نگهبانی از آن می‌داند. شاید امروز زمان آن رسیده باشد که بفهمیم ارائه اسلامی در دانشگاه که در تضاد و تعارض با اسلام حوزه باشد، هیچ پیام خوشایندی در جهت نزدیک شدن این دو ندارد. این دو پیش از هر چیز نخست نیاز دارند تا در یک اسلام با هم به توافق برسند و حوزه در این میان حق دارد که از دانشگاه بخواهد اسلام اصیل را از مراکز اصیل علمی - پژوهشی آن بگیرد نه از دانشگاه سورین و ...

۷- اما در سدهٔ اخیر، عنصر فرهنگی - تاریخی دیگری هم در این مسئله دخالت کرده است: اندیشهٔ مدرنیسم افراطی. مدرنیسم افراطی چیست؟ اندیشه‌ای که فقط در پی هر چیز «نو» است و در پی نفی هر چیز «کهنه». از این دیدگاه هر رفتار سنتی، الزاماً بد است چون کهنه است و هر رفتار جدید در عصر مدرنیست، الزاماً خوب است چون نو است. این ملاکی بود که شاید در عوام بیش از خواص اثر کرد، چنانکه ارزیابی یک کالا نه به کیفیت آن که به داخلی یا خارجی بودن آن بود! و در این میان، تاریخ حوزه و دانشگاه هم تاریخ کهنه و تاریخ نو بود. حوزه چون کهنه است، چون لباسهای سنتی می‌پوشد، چون با اصطلاحات سنتی سخن می‌گوید، چون حرفهای هزار و چهارصد سال پیش را می‌زند ... بد تلقی شد و دانشگاه ذاتاً خوب تلقی شد، چون اسم و رسمش، کت و شلوار و کراوات و آدابش خوب است، چون نو است. کیفیتش هم که چندان مهم نیست! آنچه که بویژه در دورهٔ پهلوی دوم شاهد آن بودیم و در واقع «شمه‌ای از تاریخ غربزدگی ما» بود. آل احمد در «غربزدگی» و «در خدمت و خیانت روشنفکران» در این باره به تفصیل سخن گفته است.

۸- و بالاخره نقش تفرقه افکنان و «دوبه هم زنان» را هم نادیده نینگاریم؛ چه دشمنان مشترک خارجی حوزه و دانشگاه که منافع فراوانی را در ایجاد اختلاف بین این دو جستجو می‌کنند و چه استبداد داخلی در دوره معاصر و چه عناصر رادیکال و خشک مغزی که احیاناً در حوزه و دانشگاه اختلافات خانوادگی را به کوچه می‌کشاند و محیط اجتماعی را برای مقابله با یکی از این دو مرکز مقدس، تحریک می‌کنند.

می‌خواستم بخشی را در پایان به بررسی راههای تقریب حوزه و دانشگاه اما گویا هر جا از دردها سخن گفتم، درمان و دارو خود نمایان بود. خوشبختانه امروز شرایط بسیار مناسبی برای تفاهم حوزه و دانشگاه در اختیار داریم. این دو نهاد علمی، پیش از هر چیز نخست باید به شناخت واقع نمایانه خود و طرف مقابل بپردازند. کاستیها و راستیها، ضعفها و قوتها، فوائد و زوائد، موانع و عوامل را با هم ببینند. بدون این شناخت،

تفاهمی حاصل نمی‌شود و بدون تفاهم تقریبی و بدون تقریب وحدتی، وحدتی که بیشتر در هدف مراد است (چراکه تصور وحدت کامل نه معقول و مطلوب است و نه ممکن) راه درازی در پیش داریم و فرصتی سخت اندک. عدادها و استعدادها را هرز ندهیم و کار را آغاز کنیم که فردا دیر است و نهراسیم که «ریشه در آب است».



### فهرست منابع و مآخذ

- ۱- آنچنان که مثلاً رضاشاه به عنوان یک چهره مهم تاریخی نه تنها در سرنوشت حوزه و دانشگاه دخالت کرد که در تضعیف و تقویت هر یک و برقراری نسبی هدفمند بین این دو نیز دخالت ورزید.
- ۲- مرتضی مطهری، مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی (قم: انتشارات جامعه مدرسین) ص ۷۱.
- ۳- همان، ص ۶۹.
- ۴- همان، ص ۲۵.
- ۵- عبدالکریم سروش، تفرج صنع (تهران: سروش، ۱۳۷۰) ص ۳۰۳.
- ۶- مطهری، شناخت، (تهران: صدرا، ۱۳۶۸) ص ۱۲.
- ۷- از یاد نمی‌برم خاطره‌ای که وقتی در خدمت استاد بزرگی در دانشگاه درس فلسفه تاریخ می‌خواندم، تعبیری از ایشان را که در همضم مشکل داشتم با یکی از اعظم حوزه مشهد در میان گذاشتم و وی خواستار گفتگوی مستقیم با آن استاد دانشگاه دربارهٔ آن مسئله شد. پیشنهاد گفتگوی دو سویه را با استاد دانشگاهیم مطرح کردم و ایشان پس از قدری طفره رفتن، نهایتاً نپذیرفتند و گفتند: «ایشان حرف ما را نمی‌فهمند!».
- ۸- ویل دورانت، درسهای تاریخ، ترجمه احمد بطحایی، ص ۶۱.
- ۹- عبدالهادی حائری، نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایرانی با دو رویه تمدن بورژوازی غرب (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲)، فصل یازدهم با عنوان «همگامی و همنوایی تنگاتنگ مسیحیگری با برنامه‌های استعماری غرب ...» و فصل دوازدهم با عنوان «هنری مارتین کارگزار مذهبی استعمار انگلیس در ایران و ...»
- ۱۰- فتحعلی آخوندزاده، الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۴۰.
- ۱۱- حامدالگار، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، ترجمه ابرالقاسم سری، (تهران: توس، ۱۳۵۹) ص ۱۰۹.
- ۱۲- حائری، همان، ص ۳۶۷.
- ۱۳- غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران، (تهران: رسا، ۱۳۷۳) ج ۱، صص ۱۹-۴۱۸.
- ۱۴- علی شریعتی، با مخاطبهای آشنا (تهران، حسینیه ارشاد) ص ۸.